

کنار خیابان سجده شکر کردم



روزهای اوج انقلاب در بهمن 57 و قله آن در دهه فجر، برای تمامی افرادی که آن روزها را درک کرده اند سرشار از خاطرات و یادهای شورانگیز است.

روزهای اوج انقلاب در بهمن 57 و قله آن در دهه فجر، برای تمامی افرادی که آن روزها را درک کرده اند سرشار از خاطرات و یادهای شورانگیز است. البته کسی که خود در بطن و عمق حوادث و جریانات حضور داشته به صورت طبیعی خاطرات بیشتری خواهد داشت. حال، اگر این شخص کسی مانند رهبر معظم انقلاب، حضرت آیت الله خامنه‌ای باشد، تبعاً آن خاطرات جذاب‌تر و خواندنی‌تر خواهد بود.

اشاره:

روزهای اوج انقلاب در بهمن 57 و قله آن در دهه فجر، برای تمامی افرادی که آن روزها را درک کرده اند سرشار از خاطرات و یادهای شورانگیز است. البته کسی که خود در بطن و عمق حوادث و جریانات حضور داشته به صورت طبیعی خاطرات بیشتری خواهد داشت. حال، اگر این شخص کسی مانند رهبر معظم انقلاب، حضرت آیت الله خامنه‌ای باشد، تبعاً آن خاطرات جذاب‌تر و خواندنی‌تر خواهد بود. در آستانه سالروز پیروزی انقلاب شکوهمند اسلامی، ما نیز به مطالب نقل شده از حضرت آقا رجوع کرده ایم و از میان خیل خاطرات ایشان، چند خاطره را که حال و هوای آن روزها را از دریچه دیده بصیر ایشان نشان می‌دهد، تقدیم می‌کنیم:

خاطره‌ای که تا به حال کسی نگفته!

#171& آمدن بنده به تهران، قبلاً قرار بود خیلی زودتر انجام بگیرد. یعنی وقتی من از تبعید برگشتم و آمدم مشهد يك مدتی مشهد بودم و با دوستان تهران کارهای مشترکی داشتیم که برای انجام آن کارها به تهران بمانم و خود من هم همین قصد را داشتم، لکن چون محرم و صفر در پیش بود و آن دستور امام نسبت به محرم و صفر، رفتن مشهد تا با همکاری دوستان، کارهای محرم و صفر را در مشهد سامان بدهیم و چون کارها مثل همه جای دیگر در ارتباط با مردم خیلی دست و پاگیر بود، تظاهرات فراوان و سازمان دادن راهپیمایی‌های مهم و بی سابقه چند صد هزار نفری مشهد مانع آمدن من از مشهد به تهران می‌شد تا این که مرحوم شهید آقای مطهری چند بار برایم پیغام فرستادند برای يك کار مهمی باید بیایم تهران و لذا دوستان مشهدی را راضی کردم که بیایم تهران و آمدم

اما آن کار مهمی که ایشان گفته بودند، این بود که حضرت امام مرا به عنوان عضو شورای انقلاب معین کرده بودند و من از این قضیه خبر نداشتم که آنها می‌خواستند این مطلب را ابلاغ کنند. لهذا این انتصاب حضرت امام موجب شد تا در تهران بمانم و در مدرسه رفاه محل تشکیل کمیته استقبال استقرار یافتیم تا آن روزهای بسیار حساس قبل از آمدن حضرت امام و روز دوازدهم بهمن که در این رابطه يك خاطره‌ای در ذهنم مانده که شاید برای شما هم جالب باشد. آن خاطره شبی است که اعلام شد فردای آن روز فرودگاه را بستند و بختیار می‌خواست این اعلامیه را در رادیو بخوانند. لذا چون چند نفر از اعضای شورای انقلاب با بختیار سوابق البته شاید آن روز اسم شورای انقلاب را هنوز بر این جمع منطبق نمی‌دانستند. می‌دانستند که شورای انقلابی وجود دارد منتها این که چه کسانی مجموعه شورا را تشکیل می‌دهند برایشان مشخص نبود. لکن به هر حال معلوم بود که يك عده‌ای با امام ارتباط دارند و بارزترین آنها شهید بهشتی و شهید مطهری و برخی از برادران دیگرمان مثل آقای هاشمی و شهید باهنر از جمله کسانی بودند که مشخصاً در زمینه مسائل تظاهرات و غیر ذلك با امام ارتباط داشتند آن شب یکی از همان آقایانی که با گروه بختیار ارتباط داشت، اعلامیه بختیار را که در آن گفته بود می‌خواهم برای پاره‌ای مذاکرات با آیت الله خمینی به پاریس بروم، آورد آنجا و گفت این اعلامیه را بختیار داده و گفته است امام هم با این اعلامیه موافقت کرده است و این امر برای ما غیر قابل باور بود که امام ملاقات با بختیار را به این سادگی بپذیرد.

چون ما از قبل می‌دانستیم که شرط دخول برای زیارت امام استعفا از مقامات و حتی بالاتر از آن تبری جستن از نظام پادشاهی و این قبیل چیزها است و در بین ما این شرط به عنوان اذن دخول برای رسیدن به خدمت امام گفته می‌شد و لذا برای ما قابل تصور نبود که بختیار با يك متن بی‌رسم و ضعیفی اجازه رسیدن به حضور امام را دریافت کرده باشد لکن آن کسی که اعلامیه را آورده بود و خودش هم عضو شورای انقلاب بود، می‌گفت تحقیقا آن کار انجام گرفته است.

در ابتدای جلسه که اعلامیه را آوردند، شهید بهشتی در جلسه نبود و قبل از این که ایشان بیایند شهید مطهری یکی از عبارات اعلامیه را اصلاح کرد و بعد که شهید بهشتی آمد يك اصلاح دیگری هم ایشان به عمل آوردند که در نتیجه این دو اصلاح تقریباً محتوا عوض شد و آن دو شهید گفتند اگر عبارات این طور باشد شاید مورد قبول حضرت امام قرار بگیرد، لکن به نظر اکثریت بعید به نظر می‌رسید که امام چنین چیزی را قبول کنند. از اثنای صحبت یکی از حضار هم عقیده خودمان گفت این مشکلی ندارد، خوب است خودمان تلفنی از پاریس سؤال کنیم؟ شهید مطهری گفت:

من خودم سؤال می‌کنم و رفت در اتاق مجاور که تلفن بود، پس از اندکی که برگشت گفت بله امام قبول کردند و آقای مطهری گفته بودند ما اینجا دو مطلب را اصلاح کردیم که به بختیار بقبولانیم لکن از آنجا گفته بودند شما برای تغییر اعلامیه اصرار نکنید، امام

همان متن را قبول کردند، فقط شما کاری بکنید که اعلامیه به اخبار ساعت هشت بعد از ظهر برسد ایشان که برگشت گفت: امام قبول کردند و می گویند اصرار هم نکنید. ما گفتیم پس اقلأ این دو اصلاح انجام شده باشد که همان ساعت علمای قم ... و همه علمایی که از شهرستان به احتمال ورود امام آمده بودند تهران، در دبیرستان علوی اسلامی جمع بودند، ما هم رفتیم در جلسه آنها، به خاطر ندارم حالا که شهید بهشتی یا شهید مطهری در آن مجلس مطلب را به عنوان خبر جدید در آن مجلس گفتند که بختیار يك چنین اعلامیه‌ای داده است که ظاهراً امام هم قبول کردند.

آن برادرانی که در آن مجلس بودند ... گفتند: نه، امام این را قبول نکرده است و این همان نظر ماها بود. یعنی ما هم فکر می کردیم این برای امام غیرقابل قبول است، منتها آن تلفنی که به پاریس شده بود و از پاریس جواب داده بودند امام قبول کرده است سبب شد تا دوستان ما که در آن جلسه بودند گفتند ما خودمان با پاریس تماس گرفتیم، امام قبول کردند. آقای منتظری گفتند: تا من خودم با پاریس صحبت نکنم باور نخواهم کرد و در آن جلسه بر سر این قضیه بگو مگو شد که آیا امام این متن جدید اصلاح شده را قبول می کنند یا نه؟

همه ما معتقد بودیم اگر امام قبول کنند، کار عجیبی انجام گرفته و این را همه می دانستند منتها چون آن جمع موجود در آن جلسه سابقه آن تلفن را نداشتند و خودشان با پاریس صحبت نکرده بودند، مایل بودند خودشان مستقیم صحبت کنند که به نظر آقای منتظری تلفن کردند و به پاریس گفتند این که من می گویم را بنویسید خدمت امام بگویید و جوابش را به من بدهید. ما رفتیم به مدرسه رفاه منتظر جواب امام بودیم تا نیمه شب که آن اعلامیه کوتاه حضرت امام رسید و حضرت امام گفتند: نخیر من به کسی قول ندادم و تا استعفا ندهد، قبول نمی کنم. که فردای آن شب در روزنامه ها نوشتند و این همان تکه جالب خاطره آن شب بود که تا کنون کسی نگفته است.» (مصاحبه با خبرنگار صدا و سیما پیرامون خاطرات انقلاب، 11 بهمن 1363)

تحصن در دانشگاه تهران در اعتراض به بستن فرودگاهها

«#; آن شبی که قرار بود صبح فردا برویم تحصن کنیم، آن روزی بود که امام قرار بود بیایند و نیامدند ما رفتیم در بهشت زهرا يك سخنرانی شهید بهشتی کردند، بعد هم قطعنامه ای را که تهیه کرده بودیم خواندیم و برگشتیم. وقتی برگشتیم صحبت شد حالا باید قدم بعدی چه باشد؟ و فکر تحصن در تهران بی ارتباط با تجربه تحصن در مشهد نبود. یعنی تجربه موفق تحصن بیمارستان مشهد مشوق تحصنی بود که در تهران انجام گرفت و مدتی بحث شد که تحصن کجا انجام بگیرد؟ بعضی گفتند: در مسجد امام بازار که آن وقت موسوم به مسجد شاه بود و بعضی هم جاهای دیگر را پیشنهاد می کردند. ضمن همه پیشنهادها، دانشگاه هم پیشنهاد شد که این پیشنهاد بسیار جالب بود و از هر جهت خوب بود و بنابر این شد صبح زود برادرها بروند به دانشگاه، منتها خوف این می رفت که دانشگاه را ببندند. لذا قبلاً ما فرستادیم با یکی از مسئولین دانشگاه که بعدها رئیس دانشگاه شد تفاهم کردیم و مشکلات زیادی هم سر راه ما درست کردند، اما مسجد دانشگاه خوشبختانه باز بود و ما فوراً رفتیم داخل مسجد و آن اطافك بالای مسجد را ستاد کارهایمان قرار دادیم و اولین کاری که کردیم يك اعلامیه نوشتیم گفتیم که این اعلامیه پخش بشود چون فکر می کردیم حضور ما در اینجا وقتی فایده خواهد داشت که همراه با زبان و بیان باشد و این سیاست را تا آخر هم ادامه دادیم و همین بود که اثر کرد؛ زیرا اگر سخنرانی و اعلامیه ها نبود مشخص نمی شد که چه کاری انجام گرفته، یعنی هم مردم در جریان قرار نمی گرفتند و هم تبلیغات دستگاه می توانست آن را جور دیگری جلوه بدهد.

لذا برنامه های مختلفی در دانشگاه داشتیم، یکی سخنرانی های مستمری بود که در مسجد دانشگاه انجام می گرفت و هر کدام از ماها يك برنامه سخنرانی آنجا گذاشتیم، از برنامه های دیگر انتشار اعلامیه ها بود و یکی دیگر هم بولتن روزانه منتشر می کردیم که به گمانم دوتا بولتن منتشر کردیم، یکی در دانشگاه به نام تحصن بود یکی هم هنگام تشریف آوردن امام و بعد از ورود امام در مدرسه رفاه که من یکی دو شماره از آن را دارم که نشان دهنده سبك روحیات و افکار و آن هیجانات و احساس ها و دیدهای خیلی ابتدایی نسبت به حوادث بی سابقه و سریع آن روزهاست که آدم وقتی نگاه می کند می بیند آن وقت با مسائل چگونه برخورد می کردیم.» (مصاحبه با خبرنگار صدا و سیما پیرامون خاطرات انقلاب، 11 بهمن 1363)

در تحصن گفتم من چای می دهم!

«#; هنگامی که قرار بود امام (ره) تشریف بیاورند و ما در دانشگاه تهران تحصن داشتیم، جمعی از رفقای نزدیکی که با هم کار می کردیم و همه شان در طول مدت انقلاب، نام و نشانهایی پیدا کردند و بعضی از آنها هم به شهادت رسیدند - مثل شهید بهشتی، شهید مطهری، شهید باهنر، برادر عزیزمان آقای هاشمی، مرحوم ربانی شیرازی، مرحوم ربانی املشی - با هم می نشستیم و در مورد قضایای گوناگون مشورت می کردیم. گفتیم که امام، دو سه روز دیگر یا مثلاً فردا وارد تهران می شوند و ما آمادگی لازم را نداریم. بیاییم سازماندهی کنیم که وقتی ایشان آمدند و مراجعات زیاد شد و کارها از همه طرف به اینجا ارجاع گردید، معطل نمایم. صحبت دولت هم در میان نبود.

ما عضو شورای انقلاب بودیم و بعضی هم در آن وقت، این موضوع را نمی دانستند و حتی بعضی از رفقا - مثل مرحوم ربانی شیرازی یا مرحوم ربانی املشی - نمی دانستند که ما چند نفر، عضو شورای انقلاب هم هستیم. ما با هم کار می کردیم و صحبت دولت هم در میان نبود؛ صحبت همان بیت امام بود که وقتی ایشان وارد می شوند، مسئولیتهایی پیش خواهد آمد. گفتیم بنشینیم برای این موضوع، يك سازماندهی بکنیم. ساعتی را در عصر يك روز معین کردیم و رفتیم در اتاقی نشستیم. صحبت از تقسیم مسئولیت ها شد و در آنجا

گفتم که مسئولیت من این باشد که چای بدهم! همه تعجب کردند. یعنی چه؟ چای؟ گفتم: بله، من چای درست کردن را خوب بلدم. با گفتن این پیشنهاد، جلسه حالی پیدا کرد. می‌شود آدم بگوید که مثلاً قسمت دفتر مراجعات، به عهده من باشد. تنافس و تعارض که نیست. ما می‌خواهیم این مجموعه را با همدیگر اداره کنیم؛ هر جایش هم که قرار گرفتیم، اگر توانستیم کار آنجا را انجام بدهیم، خوب است.

این، روحیه من بوده است. البته، آن حرفی که در آنجا زدم، می‌دانستم که کسی من را برای چای ریختن معین نخواهد کرد و نمی‌گذارند که من در آنجا بنشینم و چای بریزم؛ اما واقعاً اگر کار به اینجا می‌رسید که بگویند درست کردن چای به عهده شماست، می‌رفتم عبایم را کنار می‌گذاشتم و آستین‌هایم را بالا می‌زدم و چای درست می‌کردم. این پیشنهاد، نه تنها برای این بود که چیزی گفته باشم؛ واقعاً برای این کار آماده بودم.

من، با این روحیه وارد شدم ... گفتن این مطالب، شاید چندان آسان نباشد و ممکن است حمل بر چیزهای دیگر شود؛ اما واقعاً اعتقاد این است که برای انقلاب باید این‌طوری باشیم.»

(سخنرانی در مراسم تودیع کارکنان نهاد ریاست جمهوری، 18 مرداد 1368)

دیدم امام تک و تنها از انتهای کوچه می‌آید

«؛ یکی از خاطرات خیلی جالب من، آن شب اولی است که امام وارد تهران شدند؛ یعنی روز دوازدهم بهمن - شب سیزدهم - شاید اطلاع داشته باشید و لابد شنیده‌اید که امام، وقتی آمدند، به بهشت زهرا رفتند و سخنرانی کردند، بعد با هلی‌کوپتر بلند شدند و رفتند.

تا چند ساعت کسی خبر نداشت که امام کجا هستند! علت هم این بود که هلی‌کوپتر، امام را در جایی که خلوت باشد برده بود؛ چون اگر می‌خواست جایی بنشیند که جمعیت باشد، مردم می‌ریختند و اصلاً اجازه نمی‌دادند که امام، یک جا بروند و استراحت کنند. می‌خواستند دور امام را بگیرند.

هلی‌کوپتر در نقطه‌ای در غرب تهران رفت و نشست، بعد اتومبیلی امام را سوار کرد. همین آقای «؛ ناطق نوری» اتومبیلی داشتند، امام را سوار می‌کنند - مرحوم حاج احمد آقا هم بود - امام می‌گویند: مرا به خیابان ولی‌عصر ببرید؛ آنجا منزل یکی از خویشاوندان است. درست هم بلد نبودند؛ می‌روند و سراغ به سراغ، آدرس می‌گیرند، بالاخره پیدا می‌کنند - منزل یکی از خویشاوندان امام - بی‌خبر، امام وارد منزل آنها می‌شوند!

امام هنوز نماز هم نخوانده بودند - عصر بود - از صبح که ایشان آمدند - ساعت حدود نه و خنده‌ای - و به بهشت زهرا رفتند تا عصر، نه ناهار خورده بودند، نه نماز خوانده بودند، نه اندکی استراحت کرده بودند! آنجا می‌روند که نمازی بخوانند و استراحتی بکنند. دیگر تماس با کسی نمی‌گیرند؛ یعنی آنجا که می‌روند، با کسی تماس نمی‌گیرند. حالا کسانی که در این ستادهای عملیاتی نشسته بودند - ماها بودیم که نشسته بودیم - چقدر نگران می‌شوند! این دیگر بماند. چند ساعت، هیچ کس از امام خبر نداشت؛ تا بعد بالاخره خبر دادند که بله، امام در منزل فلانی هستند و خودشان می‌آیند، کسی دنبالشان نرود!

من در مدرسه رفاه بودم که مرکز عملیات مربوط به استقبال از امام بود - همین دبستان دخترانه رفاه که در خیابان ایران است که شاید شما آشنا باشید و بدانید - آنجا در یک قسمت، کارهایی را که من عهده‌دار بودم، انجام می‌گرفت؛ دو، سه تا اتاق بود. ما یک روزنامه روزانه منتشر می‌کردیم. در همان روزهای انتظار امام، سه، چهار شماره روزنامه منتشر کردیم. عده‌ای آنجا بودیم که کارهای مربوط به خودمان را انجام می‌دادیم.

آخر شب - حدود ساعت 30/9 یا 10 بود - همه خسته و کوفته، روز سختی را گذرانده بودند و متفرق شدند. من در اتاقی که کار می‌کردم، نشسته بودم و مشغول کاری بودم؛ ناگهان دیدم مثل این که صدایی از داخل حیاط می‌آید - جلو ساختمان مدرسه رفاه، یک حیاط کوچک دارد که محل رفت و آمد نیست؛ البته آن هم به کوچکی دارد، لیکن محل رفت و آمد نیست - دیدم از آن حیاط، صدای گفت‌وگویی می‌آید؛ مثل این که کسی آمد، کسی رفت. یا شدم ببینم چه خبر است. یک وقت دیدم امام از کوچه، تک و تنها به طرف ساختمان می‌آیند! برای من خیلی جالب و هیجان‌انگیز بود که بعد از سالها ایشان را می‌بینم - پانزده سال بود، از وقتی که ایشان را تبعید کرده بودند، ما دیگر ایشان را ندیده بودیم - فوراً در ساختمان، ولوله افتاد؛ از اتاقهای متعدد - شاید حدود بیست، سی نفر آدم، آنجا بودند - همه جمع شدند. ایشان وارد ساختمان شدند. افراد دور ایشان ریختند و دست ایشان را بوسیدند. بعضی‌ها گفتند که امام را اذیت نکنید، ایشان خسته‌اند.

برای ایشان در طبقه بالا اتاقی معین شده بود - که به نظرم تا همین سالها هم مدرسه رفاه، هنوز آن اتاق را نگهداشته‌اند و ایام دوازده بهمن، گرمی می‌دارند - به نحوی طرف پله‌ها رفتند تا به اتاق بالا بروند. نزدیک پاگرد پله که رسیدند، برگشتند طرف ما که پای پله‌ها ایستاده بودیم و مشتاقانه به ایشان نگاه می‌کردیم. روی پله‌ها نشستند؛ معلوم شد که خود ایشان هم دلشان نمی‌آید که این بیست، سی نفر آدم را رها کنند و بروند استراحت کنند! روی پله‌ها به قدر شاید پنج دقیقه نشستند و صحبت کردند. حالا دقیقاً یادم نیست چه گفتند. به‌هرحال، «؛ خسته نباشید» گفتند و امید به آینده دادند؛ بعد هم به اتاق خودشان رفتند و استراحت کردند.

البته فردای آن روز که روز سیزدهم باشد، امام از مدرسه رفاه به مدرسه علوی شماره دو منتقل شدند که بر خیابان ایران است - نه مدرسه علوی شماره یک که همسایه رفاه است - و دیگر رفت و آمدها و کارها، همه آنجا بود. این خاطره به یادم مانده است.» (گفت و شنود صمیمانه رهبر معظم انقلاب اسلامی با گروهی از جوانان و نوجوانان، 14 بهمن 76)

#171& من با بسیاری از این شهدای نامدار و معروف روزها و شبها زیادی را با هم بودیم. کمتر ساعتی را ما چند نفر از هم جدا می شدیم که در این رابطه چند چیز ما را به هم متصل می کرد: یکی شورای انقلاب بود که تمام سنگینی کارهای آن روز بر دوش شورای انقلاب بود و حتی بعد از تشکیل دولت موقت هم باز در حقیقت همین عده کارها را روبراه می کردند. در آن روزها رادیو و تلویزیون را باید مواظب می بودیم، پادگان ها را باید مراقبت می کردیم و آن کسانی را که شاید به تحریک گروهکها اسلحه خانهها را غارت می کردند باید مواظب می بودیم، از جاهای مختلف که برای حل مشکلات فراوان مراجعه می کردند مراقبت می کردیم و تمام مسائل به این جمع مربوط می شد که بایستی دائماً با هم می بودیم و لذا من با همه آنها خاطره دارم، لکن واقعاً عاجز از این هستم که بتوانم یکی از آن خاطرات را انتخاب کنم. البته شب های هفدهم و هجدهم بهمن به آن طرف و بخصوص از نوزدهم بهمن که نیروی هوایی آن رژه را در حضور امام رفتند، خیلی مسئله جدی تر شد و احتمال کودتا می رفت گرچه آن سران فراری انکار می کردند، لکن بعدها از نوشتجاتی که از آنها باقی مانده و راست و دروغ هایی که سر هم کردند، معلوم شد. واقعاً قصد داشتند اگر بتوانند یک حرکتی انجام بدهند، اما نمی توانستند و چنین امکاناتی برایشان وجود نداشت، زیرا کودتا به معنای سرکوب میلیون ها نفر بود.

آنها می توانستند با مقداری تانک به خیابانها بیایند و تعداد بیشتری از مردم را هدف گلوله قرار دهند یا چند جا را بمباران کنند اما چیزی که بتواند حاجت آنها را بر آورده کند اصلاً برایشان ممکن نبود چون اگر می خواستند موفق شوند، بایستی همه مردم را از بین می بردند، لکن نسبت به مقرر حضرت امام در مدرسه علوی و مدرسه رفاه که محل اجتماع ما بود و دولت موقت نیز روز پانزدهم بهمن در همان مدرسه رفاه کارهای خودش را شروع کرده بود، احتمال حملات بیشتری وجود داشت. می گفتند ممکن است بیایند آن جا را بمباران کنند یا چتر باز پیاده کنند و یک کارهایی انجام بدهند. مثلاً فرض کنید دست به یک کارهای خطرناکی از قبیل آتش سوزی بزنند و به هر حال احتمال چنین چیزهایی وجود داشت.

لذا شب ها را مراً از ما می خواستند برویم در جاهای مختلفی و یکجا نباشیم، برای این که اگر حادثه ای پیشامد کرد، همه با هم از بین نروند و چند نفری باقی بمانند. البته ما خودمان ترجیح می دادیم برویم مدرسه علوی و محل اقامت امام، همان جا باشیم لکن خبر آوردند امام گفتند: این جا جمع نشوید و متفرق بشوید که بعداً شبها را در منازل مختلف می خوابیدیم و دو شب را من با مرحوم شهید بهشتی و شهید باهنر همان نزدیکیها منزل حاج محسن لبانی بودم، چون خانه هایی را انتخاب می کردیم که نزدیک مدرسه رفاه باشد و من آن شبها را فراموش نمی کنم که فکر و مطالعه می کردیم بینم برای فردا چگونه برنامه ریزی کنیم و دائماً صدای انفجار گلوله و حتی گلوله های منوری را که ما تصور می کردیم به طرف بیت امام پرتاب می شود، مشاهده می کردیم، که خیلی شبهای هیجان انگیزی بود.»

(مصاحبه با خبرنگار صدا و سیما پیرامون خاطرات انقلاب، 11 بهمن 1363)

همان کنار خیابان سجده شکر کردم

#171& روز 22 بهمن و روزهایی که امام تشریف آورده بودند، می دانید مقر کارها در مدرسه رفاه بود؛ اما محل سکونت امام دبستان علوی شماره 2 بود که باید خیابان ایران، یعنی کوچه مستجاب را طی می کردیم و از خیابان ایران هم مقداری می گذشتیم و می رفتیم می رسیدیم آنجا که تمام این مسیر هم در تمام ساعات مملو از جمعیت بود. و ساعت های متممادی مردم در سطح خیابان و کوچه های اطراف ایستاده بودند به انتظار این که دسته دسته بروند امام را زیارت کنند، امام هم یک دستی تکان می دادند و مردم به هیجان می آمدند و عده ای حتی غش هم می کردند و آنها از منزل بیرون می رفتند، یک عده دیگر می آمدند و تمام ساعات روز تقریباً پیش از ظهر مردها بودند و بعدازظهر زنها.

ما یک ستاد جدیدی هم در دبیرستان علوی اسلامی تشکیل دادیم برای کارهای تبلیغات و اعزام افراد به کارخانه ها، برای این که کارگرها را توجیه نمایند و از نفوذ بعضی از عناصر مخرب که داشت در کارخانه ها صورت می گرفت، جلوگیری کنند، و کارهای تبلیغاتی گوناگون دیگر که دفتر تبلیغات اسلامی و مدرسه شهید مطهری، همه از همان تشکیلات کوچک آن روز سر چشمه گرفت و منشعب شد.

یک روزی که من داشتم بین این دو سه مقر برای انجام یک کاری با عجله می رفتم یکی از دوستان مرا ننگه داشت و گفت: شماها این جا مشغول کارهای خودتان هستید لکن عوامل کمونیست در کارخانه ها رفتند و دارند کارگرها را تحریک می کنند و کارهای مخرب انجام می دهند. و چون آن روزها لحظات آن قدر پر حادثه بود که قدرت ذهن و حتی چشم انسان قادر نبود همه این حوادث و تازه های کشور در این محدوده مکانی کوچک که در آن چند روز داشت خودش را نشان می داد و بر یک عده معدودی تحمیل می شد و باید آنها را حل و فصل کنند، تحلیل کند و واقعاً چنین قدرتی برای هیچ کس وجود نداشت، خیلی روزهای دشوار و پر حادثه ای بود، لذا مطلب به نظرم خیلی جدی نیامد و حساس نشدم و رفتم در آن محلی که داشتیم همان دبیرستان علوی که یک نفر دیگر با همان برادر آمد، یک گزارش مفصل تری داد.

من احساس کردم یک حادثه ای هست، تصمیم گرفتم بروم از نزدیک ببینم، پرسیدم کجا بیشتر حساس است. یک کارخانه ای را اسم آوردند و گفتند در این کارخانه عده ای هستند، رفتم در آن کارخانه، دیدم بله کارگران این کارخانه هشتصد نفر بودند، پانصد نفر دختر و پسر کمونیست هم بر اینها اضافه شده بودند، همان طور که می دانید وقتی در یک بخشی از مناطق کارگری تهران که کارخانه های

زيادي نزيديك هم هستند، اگر هم حادثه‌اي در يكي از اين كارخانه‌ها اتفاق مي افتاد، مي توانست با سرعت به جاهاي ديگر سرايت كند و معلوم شد اينها مي‌خواستند يك پايگاه براي خودشان درست كنند كه همين‌جا را پايگاه قرار دادند و مسئولان آن جا را تهديد به قتل و ارباب مي‌كردند تا كارگرا احساس بيروزي بكنند، و آنها هم نقطه نظرهاي خاص خودشان را اعمال نمايند. من وقتي رفتم آنجا ديدم وضع آن طور است ، مشغول حل و فصل قضايا شدم.

آن روز را در آن جا گذراندم و روز بعد هم كه 22 بهمن بود من در آن كارخانه بودم كه خبر حمله نيروهاي گارد به نيروي هوايي را شنيدم كه به وسيله مردم شكست خوردند و تار و مار شدند. در راه بازگشت از آن كارخانه بودم كه ناگهان راديو گفت: اينجا صداي انقلاب اسلامي ايران است و من از ماشين پائين آمدم، روي خيابان افتادم و سجده كردم . يعني اين حادثه براي من خيلي عجيب بود. اگر چه بعد از آمدن امام معلوم بود كه حادثه اتفاق افتاده اما اين كه از راديو و فرستنده رسمي كشور اين صدا به گوش من برسد، اين اصلاً يك چيز باور نكردني بود و خنده دار اين جاست كه به شما بگويم: شايد تا چند هفته دائماً اين فكر و اين شك براي من پيش آمده بود كه نكنم من خواب باشم و لذا فكر مي‌كردم اگر خوابم از خواب بيدار شوم اما معلوم شد نخير بيداري است.»

(مصاحبه با خبرنگار صدا و سيما پيرامون خاطرات انقلاب، 11 بهمن 1363)

منبع: www.iran-newspaper.com